

آسیب‌شناسی چپ اسلامی

علیرضا علوی‌تبار

یادنامه شرق، ش ۱۴، خرداد ۸۵

چکیده: نویسنده درصدد معرفی نیروها و افکار چپ و تعریف مفهوم آن است و سپس به شناسایی نقاط قوت و ضعف فکری و عملی آنها در قبل و بعد از انقلاب می‌پردازد. در قبال از انقلاب، آنان را مبتکر اندیشه‌های انتقادی می‌داند که وجه خشونت‌ی هم داشته‌اند که بعد از انقلاب به پختگی رسیده‌اند و در نهایت بعد از دوم خرداد به سوسیال دموکراسی رسیده‌اند.

مفهوم چپ به گمان من به گرایش و جهت‌گیری‌ای اطلاق می‌شود که دو مشخصه اصلی دارد. اولاً برابری اجتماعی را ممکن و مطلوب می‌داند و پیامدهای منفی نابرابری‌های اجتماعی را پیش از پیامدهای مثبت احتمالی آن ارزیابی می‌کند. ثانیاً باور دارد که برای رسیدن به برابری بیشتر اجتماعی، می‌توان از «قدرت حکومت» و نقش از پیش‌سنجیده و برنامه‌ریزی شده آن، برای تغییر ساختارهای اقتصادی و اجتماعی و سلسله مراتب منزلتی استفاده کرد.

سوسیالیسم یک جریان مشخص در درون طیف گسترده چپ است. سوسیالیست‌ها مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را منشأ اصلی پیدایش نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی می‌دانند، به علاوه معتقدند که، نظام تصمیم‌گیری در واحدهای اقتصادی غیر دموکراتیک و تولیدکنندگان، از نظارت دموکراتیک بر تصمیم‌گیری‌های اتخاذ شده محرومند و این نیز خود منشأ تداوم و پایداری نابرابری‌هاست. بنابراین سوسیالیسم به عنوان یک تجویز، عمومی کردن مالکیت عوامل تولید و دموکراتیک کردن اداره واحدهای اقتصادی را پیشنهاد می‌کند. مارکسیسم سه «جزء» و سه «منبع» اصلی داشته است. سه جزء مارکسیسم عبارتند از: الف) جهان‌بینی مارکسیستی (که خود شامل دو جزء کوچک‌تر ماتریالیسم، دیالکتیک و

ماتریالیسم تاریخی می‌شود) که نگاه مارکسیستی نسبت به جهان و جامعه و تاریخ را تشریح می‌کند؛ ب) اقتصاد سیاسی مارکسیستی (که شامل نظریه‌هایی در مورد ارزش کار، ارزش اضافه و بحران‌های نظام سرمایه‌داری می‌شود) که بیشتر ریشه در دیدگاه‌های اقتصاددان‌های کلاسیک دارد؛ پ) دیدگاه‌های مارکسیستی در مورد سوسیالیسم (که شامل بحث از ضروری بودن وقوع سوسیالیسم در جهان و مراحل تطور آن و راهکارهای گذار از هر مرحله می‌شود) که بیشتر متأثر از سوسیالیست‌های فرانسوی است. بنابراین مارکسیسم سه منبع اصلی هم دارد: فاشیسم آلمانی، نظریات اقتصادی انگلیسی و سوسیالیسم فرانسوی.

کمونیسم نامی است برای یک نوع نظام اجتماعی خاص، که در آن مالکیت عوامل تولید اشتراکی و همگانی بوده و در آن حکومت از میان رفته است. کمونیست کسی است که برای تحقق این نظام اجتماعی تلاش نظری و عملی می‌کند. به‌طور خلاصه عرض کنم که چپ دینی در ایران، در گذشته سوسیالیست بوده، از مارکسیسم تأثیر پذیرفته و با آن وارد گفت‌وگو شده اما همیشه با کمونیسم مرزبندی داشته است.

در سال‌های پیش از انقلاب می‌توان دو طیف متفاوت را در میان روشن‌فکران مسلمان از هم متمایز ساخت. یک طیف کسانی هستند که نماد و نماینده‌شان را بایستی مهندس بازرگان و دکتر سحابی گرفت. اکثریت اعضای نهضت آزادی نیز در این طیف قرار می‌گیرند (می‌گویم اکثر و نه همه). این طیف کمتر از اندیشه‌های چپ تأثیر می‌پذیرفت. اما طیف دیگری نیز در میان روشن‌فکران مسلمان وجود داشت که، یار ریشه در جنبش فکری-سیاسی خدایپرستان سوسیالیست و محمدنخشب داشت یا از اندیشه‌های سازمان مجاهدین خلق اولیه تأثیر می‌پذیرفت و یا در تداوم و تکامل این دو از دکتر شریعتی متأثر بود. دلیل تعامل بیشتر این طیف با اندیشه‌های چپ را در چند چیز می‌توان جست‌وجو کرد. نخست در فضای عمومی حاکم بر روشن‌فکران آن زمان. برجسته‌ترین روشن‌فکران آن دوران چه در کشورهای توسعه یافته و چه جهان سوم، روشن‌فکران چپ‌گرا بودند و اساساً روشن‌فکری و نگاه انتقادی با چپ بودن در هم آمیخته بود. دومین دلیل را باید در تحلیل این روشن‌فکران از جریان‌های پیش از خودشان جست‌وجو کرد. به اعتقاد اغلب این روشن‌فکران، روشن‌فکران لیبرال مسلمان قبل از خودشان، در ایجاد تحولی اساسی در جامعه شکست خورده بودند و نتوانسته بودند هم در اندیشه‌های غالب در جامعه مذهبی ایران و هم در روابط اجتماعی آن تحولی بنیادی ایجاد کنند. علاوه بر این دو دلیل، قرار داشتن روشن‌فکران مسلمان در موضع اپوزیسیون را نیز باید مورد توجه قرار داد. اما این‌که این رویکرد چه پیامدهای مثبت و منفی‌ای داشته است، می‌توان به اجمال به برخی موارد اشاره کرد. یکی از پیامدهای مثبت آن تقویت نگاه انتقادی به روابط درونی و بیرون جامعه ما بود. علاوه بر این،

نگاه چپ، موجب توجه بیشتر روشن‌فکران به حقوق اقتصادی - اجتماعی مردم می‌شد. از بعد دیگر، این تأثیر‌پذیری پیامدهای منفی هم داشت. به‌طور مثال بی‌توجهی به حقوق مدنی شهروندان و بی‌توجهی به آزادی‌های فردی آنها یکی از این پیامدها بود. یک پیامد منفی دیگر این بود که فضای غالب چپ در آن دوران زمینه را برای پذیرش «خشونت» به عنوان یک روش ایجاد دگرگونی اجتماعی فراهم می‌آورد. چپ بودن در دوران پیش از انقلاب و تا دوران مرگ مارکسیسم لنینیسم به عنوان یک ایدئولوژی با قهر و خشونت درآمیخته بود. مسالمت‌جویی و رفتار صلح‌آمیز به‌طور تنوریک از جانب گرایش‌های لنینی نقد و طرد می‌شد و سایر روشن‌فکران چپ نیز کم و بیش از این فضا تأثیر می‌پذیرفتند. مخالفت با اصلاح و روش‌های اصلاح‌طلبانه در فعالیت‌های سیاسی، یکی دیگر از پیامدهای منفی این تأثیر‌پذیری بود.

در تاریخ معاصر ایران، یک جریان شدیداً جزمیت‌گرا و متعصب وجود داشته است که سایر جریان‌ها بسته به دور و نزدیک بودن به آن از این جزمیت و سخت‌سری بهره می‌برده‌اند. به‌طور مشخص منظورم جریان مارکسیسم لنینیسم است، که در ایران با تفسیرهای استالینی معرفی شده است. برخی معتقدند در اینجا نیز ما با نوعی تفسیر جهان‌سومی!! از مارکسیسم مواجهیم. یعنی در واقع این محدودیت و عقب‌ماندگی ناشی از زندگی در شرایط جهان سوم است که در تفسیر و بازخوانی مارکسیسم متجلی می‌شود. شما اگر دقت کنید هر چقدر جریان‌های چپ به این جریان نزدیک‌تر می‌شده‌اند، تنگ‌نظرتر و خشک‌تر می‌شده‌اند. به‌طور مثال در میان مذهبی‌ها، سازمان مجاهدین خلق را در نظر بگیرید. آنها به شدت از این جریان متأثر بوده‌اند و به همان اندازه نیز خشک‌تر، خشن‌تر و عبوس‌تر می‌نموده‌اند! برای داوری منصفانه به گمانم باید حتی همین جریان را نیز در ظرف زمانی و مکانی خودش مطالعه کرد. وقتی ملتی منحط می‌شود و عقب می‌ماند، همه چیزش با مشکل مواجه می‌شود از جمله روشن‌فکری و سیاست‌ورزی‌اش! روشن‌فکران چپ اعم از مذهبی و غیرمذهبی نتوانستند با توده‌های مردم ارتباط مؤثر، فعال و ارگانیک برقرار کنند. به نظر شما دلایل این نقص چیست؟

ریشه این مشکل را از یک سو باید در ویژگی‌های اجتماعی ایران جست‌وجو کرد و از سوی دیگر در نقص‌ها و کمبودهای موجود در درون جریان‌های روشن‌فکری. اما از دید مشخصات جامعه ایران و نظام آن، چند نکته قابل توجه است. یکم تحرک بسیار زیاد اجتماعی که در ایران وجود دارد و بی‌ثباتی هویتی ناشی از آن را باید مورد توجه قرار داد. «فرصت‌های زندگی» دائماً در حال دگرگونی است و در نتیجه آن «سبک‌های زندگی» نیز شکل نمی‌گیرد و به‌طور دائم تغییر می‌کند. جمع‌های اجتماعی به همین دلیل فاقد هویت

مشخص و کم و بیش تثبیت شده‌اند. از این رو روشن‌فکران نمی‌توانند با این جمع‌ها رابطه‌ی اندام وار برقرار کنند و به عنوان نماینده و سخنگوی آنها مدافع منافع و آرمان‌هایشان باشند و متقابلاً مورد حمایت آنها قرار گیرند. دومین ریشه را باید در فقدان نهادهای مدنی جست‌وجو کرد. نوسازی برون‌زا در ایران قبل از انقلاب یک جامعه شبه توده وار درست کرده بود که فاقد نهادهای مدنی بود که واسط حکومت و توده مردم باشند. از این رو امکان ارتباط روشن‌فکران با توده مردم از خلال نهادهای مدنی ایجاد نمی‌شد. بلکه این رابطه اغلب اتفاقی، زودگذر و متعلقی بود و تداوم نمی‌یافت.

یک علت دیگر به اقتصاد سیاسی ایران بازمی‌گردد. استبداد نفتی این امکان را به حکومت‌ها می‌دهد که، دائماً نیروهای مخالف و حتی متفاوت از خود را سرکوب کنند. روشن‌فکران همیشه در معرض بدبینی قرار دارند و حکومت‌ها با کمک امکانات ناشی از رانت نفت دائم، آنها را سرکوب کرده و محدود می‌کنند و امکان هر گونه تأثیرگذاری بر توده مردم را از آنها می‌گیرند. علاوه بر اینها مشکلی نیز در اصل مفهوم روشن‌فکری نهفته است. روشن‌فکر کسی است که به «گفتمان مدرن» وارد شده است. یعنی از منظومه‌ای از مفاهیم و واژگان بهره می‌گیرد که بر اندیشه‌ها و معیشت مدرن دلالت می‌کنند. در جامعه نیمه سنتی - نیمه مدرن این گفتمان لزوماً گفتمان غالب نیست، بنابراین نباید تعجب کرد که توده مردم نتوانند با صاحبان این گفتمان ارتباط کامل و اندام‌وار برقرار کنند. به طور مثال دین ستیزی بخشی از روشن‌فکران ایرانی همیشه میان آنها و توده مردم، فاصله‌ای غیرقابل پشردن می‌انداخته است. جناح بندی‌ها و اختلاف‌ها و رقابت‌های شخصی و گروهی روشن‌فکران را نیز باید در این زمینه مورد توجه قرار داد. به کارگیری زبان پیچیده و فنی سیاسی و ایدئولوژیک که اغلب ناشی از الگوبرداری ساده اندیشانه از تجربه‌های دیگران بوده است نیز، در تضعیف ارتباطات بی‌تأثیر نبوده است.

در مجموع روشن‌فکری پس از انقلاب از لحاظ نظری و فلسفی؛ قوی‌تر و عمیق‌تر از روشن‌فکری قبل از انقلاب است. کمتر می‌توان از الگوبرداری‌های ساده‌اندیشانه قبل از انقلاب نشانی یافت. فاصله‌گیری روشن‌فکران از روش‌های خشونت‌آمیز را نیز باید نوعی ارتقا به حساب آورد. البته این فاصله‌گیری هنوز کاملاً مستقر نشده و هنوز در کلام روشن‌فکران ایرانی می‌توان نوعی سخن‌گفتن خشن، تحریک‌آمیز و توهین‌آمیز را یافت. به علاوه گاه راه‌حل‌های پیشنهادی آنها نهایتاً سر از خشونت‌گرایی و قهر درمی‌آورد و آنها بدون توجه آنرا تبلیغ می‌کنند. بی‌تشکلی روشن‌فکران، مشکلی است که هنوز باقی است. روشن‌فکران به دلیل فردگرایی و گاه تنزه‌طلبی‌شان از همه تشکلهای دوری می‌جویند و می‌ترسند که همکاری با تشکلهای به آلودگی آنها و خدشه‌دار شدن نام نیکشان بینجامد. اغلب

روشن‌فکران ما، از نظر درآمد و معیشت به گونه‌ای وابسته به دولت‌اند و یا این‌که ممر درآمد آنها به گونه‌ای است که دولت‌ها به شدت می‌توانند بر روی آن تأثیر بگذارند. گاه آدم می‌بیند برخی از حرف‌ها و کارها، بیش از آن‌که هدف حل مسائل و مشکلات ایران را دنبال کند، با نیت جلب توجه سازمان‌ها و تشکل‌های بین‌المللی صورت می‌گیرد و این در بلندمدت هم به اعتبار روشن‌فکران ایرانی لطمه می‌زند و هم به اثر بخشی نسخه‌های پیشنهادی آنها.

جریان نواندیش چپ دینی بر روی طیفی قرار دارند که در طرف راست آن، لیبرال‌ها و لیبر تارین‌ها (اختیارگرایان یا لیبرال‌های افراطی) و محافظه‌کاران اجتماعی و در طرف چپ آن سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها قرار گرفته‌اند. این جریان با تأکید بر دموکراسی و وجوه دموکراتیک اندیشه خویش، می‌کوشد تا از اقتداگرایی سوسیالیسم ارتدوکس و تمامیت خواهی کمونیسم فاصله بگیرد. از طرف دیگر می‌کوشد تا با تأکید بر «برابری خواهی» و «حقوق اقتصادی و اجتماعی شهروندان» و ضرورت وجود «حکومتی مقید اما فعال و متعهد به برابری» فاصله خود را از لیبرال‌ها و لیبر تارین‌ها و محافظه‌کاران اجتماعی مشخص سازد. وجه مشترک همه این‌گرایش‌ها، پذیرش قواعد بازی دموکراتیک در عرصه سیاست از جانب آنهاست. اما در زمینه خط مشی‌های اقتصادی و اجتماعی، آنها را به راه‌های متفاوت و متمایزی دعوت خواهند کرد. طی سال‌های آینده، آرایش نیروهای سیاسی در جامعه ما نیز، شبیه به سایر کشورهای جهان شده و احتمالاً استقرار و تثبیت بیشتری پیدا می‌کند. در اغلب کشورهای جهان، می‌توان چند طیف سیاسی - فکری را مشاهده کرد: راست افراطی یا رادیکال، لیبرال دموکرات‌ها، سوسیال دموکرات‌ها و محافظه‌کاران و سوسیالیست‌های رادیکال.

ژوئشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

● اشاره

۱. صفت اسلامی که روزنامه و ایشان برای اندیشه و گروه‌های چپ می‌آورند نامفهوم است و وجه انتساب آن به نوع افکار و گروه‌ها مشخص نیست. به نظر می‌رسد با این نوع نام‌گذاری، به نوعی القای این مطلب را در نظر دارند که، گویا اسلام ناب، هر تفسیری را دارد و یکی از آن تفاسیر، تفسیر چپ از متون دینی است، که اکنون نویسنده در صدد آسیب‌شناسی آن است.

۲. مشخص نیست تفاوت گذاشتن میان مفاهیم مورد استفاده در ادبیات چپ، به چه انگیزه است؟ با توجه به این‌که وجه مشترک مفاهیم چپ، سوسیالیسم، مارکسیسم و کمونیسم باید مورد تأکید قرار می‌گرفت و تمایزهایی که ایشان میان این مفاهیم می‌گذارد، نباید ما را از آن مشترکات غافل کند (شاید علت این جدا کردن‌ها، الگوگیری از فضای

روشن‌فکری غرب است. یعنی در غرب با وجود سلطه و فراگیری اندیشه‌های چپ یک نوع سمت‌گیری و مخالفت با کمونیسم هم در آنجا وجود دارد و سعی می‌کنند نوعی تمایزگذاری بین خود و کمونیسم برقرار کنند، به علت معنای روانی و تهاجمی که در غرب علیه کمونیسم به وجود آمده و ایشان نیز با تأثر از آن فضا، سعی می‌کند با تمایزگذاری بین این مفاهیم چنین القاء کند که، چپ‌های ایرانی نیز ضد کمونیسم هستند. خصوصاً در فضای فکری ایران که اندیشه چپ را مترادف با کمونیسم می‌دانند (بعلاوه هیچ‌شکی در وابستگی فکری و حتی تشکیلاتی گروه‌های چپ قبل از انقلاب مثل حزب توده، چریک‌های فدایی خلق و حتی سازمان مجاهدین خلق، خصوصاً پس از تسویه حساب‌های درون گروهی سال‌های ۵۴ به بعد وجود ندارد. وی با توجه به گرایش‌های غربی و فکری چپی، خصوصاً پس از شکست کمونیسم و تصور منفی عمومی که از آن دارند، با این تمایزگذاری قصد تلطیف این تصور را دارند.

۳. ایشان یکی از دلایل عدم موفقیت روشن‌فکران چپ را در برقراری ارتباط با توده مردم، بی‌ثباتی هویتی در ایران برمی‌شمرد که در این شرایط (بی‌ثباتی هویتی)، سبک‌های زندگی دائماً در حال تغییرند و ثبات ندارند و لذا روشن‌فکر نمی‌تواند با مردم ارتباط برقرار کند. به نظر می‌رسد وی مشکل روشن‌فکران با گرایش‌های مختلف را که هر کدام از کشور و ملتی متأثر شده‌اند گرفته‌اند، به کل جامعه تعمیم و تسری می‌دهند. متأسفانه جنبش روشن‌فکری عدم درک خویش از ملت مسلمان ایران و منشأ هویتی آن‌را، که منشأ عدم موفقیت آنان در ارتباط با مردم بود، به بی‌ثباتی هویتی مردم تعبیر می‌کنند. از این رو به اعتراف خود ایشان، مشکل در روشن‌فکری است نه در مردم دین‌ستیزی. رقابت‌های تنگ‌نظرانه، نفی و تحقیر یکدیگر و ملت، الگو برداری کورکورانه از دیگران، وابستگی به خارج و نهادهای بین‌المللی، فردگرایی و تنزه‌طلبی و... عوامل مهم دوری روشن‌فکران از مردم بوده است.

۴. نویسنده آینده‌گفتمان چپ، چپ‌دینی و چپ‌غیردینی را به سوی سوسیالیسم دموکراسی می‌داند، و معلوم نمی‌کند وجه تمایز چپ دینی و غیردینی چیست که نهایتاً به یک نتیجه می‌رسند؟ آیا از ابتدا با هم نبوده‌اند؟

ایشان در پاسخ نسبت سوسیالیسم و دین با ایدئولوژیک خواندن سوسیالیسم و در عین حال غیرایدئولوژیک کردن دین و با تفسیر فرازمانی و فرامکانی بودن دین به رسالت دین در حدود فردی، در نهایت به محدود کردن رسالت دین به ایجاد یک نوع تجربه دینی فارغ از اجتماع می‌رسد. در این صورت باید پرسید، دینی که شریعت آن حذف شده است و ارزش‌ها و اهداف آن باید متناسب با مقبولات زمانه تفسیر شود، بود و نبودش چه فرقی دارد؟